خاطره‌ای از نحوه نجات معجزه‌آسای یک رزمنده مجروح
در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز عملیات کربلای ۴

خانواده‌اش را خبر کنید شاید تا صبح زنده نماند!

سید مرتضی موسوی در دفاع مقدس

از راست حاج ناصر بابایی فرمانده گردان موسی‌بن جعفر و جانباز موسوی

■ **علیرضا محمدی**

پیشتر گفت‌وگویی با سیدمرتضی موسوی از رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین(ع) انجام دادیم که در آن به مرور خاطرات ایشان از عملیات کربلای ۴ پرداختیم. در این عملیات موسوی به شدت مجروح می‌شود و دوستانش به تصور اینکه او به شهادت رسیده است از منطقه درگیری عقب‌نشینی می‌کنند، اما به دلیل جاماندن کالک‌ها و نقشه‌ها در جیب ایشان، چند نفر از همرزمانش به دستور فرمانده گردان بازمی‌گردند و با تکان راست ابروی موسوی، متوجه زنده بودنش می‌شوند. به دلیل جذابیت خاطرات جانباز سیدمرتضی موسوی، در این شماره به باقی خاطرات او از یافتن پیکر نیمه‌جانش تا عقب‌بردن او و نجاتش می‌پردازیم. نکته جالب خاطرات موسوی، حافظه قوی اوست که به‌رغم مجروحیت شدید، در خاطرش ثبت و ضبط شده است.

■ **تکان ابرو**

محمد کشانی، شهید صفرعلی شیرزادی، محمدباقر صفاری‌نیا و شهید سیداکبر میریان آمده بودند جسدم را به عقب ببرند یا مدارک داخل جیبم را. در آن آتش دشمن عاقلانه‌ترین کار بردن وسایلم بود تا جسم سنگینم، اما تکان خوردن ابروی راستم باعث شد، بچه‌ها متوجه شوند که هنوز زنده‌ام. من امکان واکنش نداشتم، اما صدای‌شان را به وضوح می‌شنیدم. سیداکبر می‌گفت باید سیدمرتضی را به عقب ببریم. محمد باقر می‌گفت کار بسیار دشوار و سختی است. سیداکبر می‌گفت سید فرمانده ماست و باید با هر قیمتی شده او را به عقب ببریم... فاصله عراقی‌ها با جایی که من، شهید مسعود استکی و سایر بچه‌ها افتاده بودیم، خیلی کم بود. بچه‌ها به صورت خمیده و حتی نشسته خودشان را به من رساندند. کسی نمی‌توانست بایستد، انتقال و بردن من به عقب بدون داشتن برانکارد غیرممکن به نظر می‌رسید، اما آنها مجبور شدند پاهای من را گرفته و در نیزارها به عقب بکشند. تمام لباس‌های من تا زیر گردنم جمع و سر و صورتم پر از گل و لای شده بود؛ تنها عکس این صحنه را برادر محمد کشانی گرفته که هنوز هم موجود است.

■ **باید به عقب ببریمش**

بالاخره دل محمدباقر برای من سوخت و رو به بچه‌ها کرد و گفت اگر مصمم به انتقال سیدمرتضی هستید، کمی صبر کنید تا من در جزیره (ام‌الرصاص) برانکاردی پیدا کنم و با خود بیاورم. مدتی طول کشید، حالا من از عراقی‌ها و سرپل کمی دورتر شده بودم، اما درگیری‌ها به شدت در جزیره ادامه داشت. هرازگاهی محمد کشانی برای اینکه از زنده بودنم، مطمئن شود سرش را به صورتم نزدیک می‌کرد. به سختی نفس می‌کشیدم. خون‌ها در دهانم لخته شده بود. بالاخره جست‌وجوی محمدباقر نتیجه داد و با یک برانکارد نزد ما برگشت. دو سر جلوی برانکارد را شهید سیداکبر میریان و دو سر عقب را دو نفر از بچه‌های دیگر گرفتند و از داخل نیزارها با سختی و دشواری حرکت کردند و به جاده خاکی که در عرض جزیره قرار داشت، رسیدند.

■ **مصطفی برنمی‌گشت!**

عراقی‌ها روی جاده خاکی تسلط و دید کافی داشتند. با گلوله‌های خمپاره و تیربار جاده را مرتباً می‌زدند. در این هنگام، صدای داد و فریاد شهید مصطفی شیران را شنیدم، زخمی شده و تیر به پایش اصابت کرده بود. چند نفر از بچه‌های گروهان یاسر از جمله احمد خوزانی در حال کمک برای انتقال مصطفی به عقب بودند، اما چون برانکارد نداشتند، مصطفی با آنها همکاری نمی‌کرد. داد می‌زد و قسم می‌داد او را روی زمین بگذارند. ظاهراً درد بسیار شدیدی داشت، هرچه بچه‌ها به او اصرار می‌کردند تا او را به عقب منتقل کنند، با داد و فریاد و قسم دادن مانع می‌شد! از طرفی دشمن دست‌بردار نبود و شدت آتش را روی جاده خاکی متمرکز کرده بود. بچه‌ها مجبور بودند مرتب من را بر زمین گذاشته و با سبک‌شدن آتش مجدد به حرکت خود ادامه دهند.

■ **با سر به زمین خوردم**

یک‌بار در حال آمدن به عقب سوت خمپاره ۱۲۰ آنقدر نزدیک بود که بچه‌ها فرصت نکردند، برانکارد را آرام روی زمین بگذارند. به ناچار دو سر عقب برانکارد را رها کردند و روی زمین خوابیدند. جای همه شما خالی! چنان با سر به زمین خوردم که اگر زبان داشتم و می‌توانستم حرفی بزنم، یک چیزی به آنها می‌گفتم. سیداکبر فریادی کشید و مجدد من را روی برانکارد قرار داد. با هر سختی من را به کنار اسکله رساندند، اما قایقی در کار نبود. نفرات زیادی در نزدیکی اسکله نشسته یا ایستاده بودند. صدای هواپیماهای عراقی بمباران‌شان به گوش می‌رسید. صدای اذان ظهر از آن طرف اروند شنیده می‌شد و برادر رحمانی و دیگر بچه‌ها مرتب کنارم می‌آمدند و از زنده بودنم اطمینان حاصل می‌کردند.

■ **صدای قایق**

صدای تنها قایقی که به اسکله نزدیک می‌شد به گوش می‌رسید. همه سراسیمه و آماده بودند تا با همان یک قایق به عقب و آن سوی اروند بروند. همه بچه‌های حاضر در اسکله برای سوارشدن به سمت قایق هجوم بردند. یکی از بچه‌ها که فکر کنم برادر رحمانی بود، داد زد برادرها! این (منظورش من بودم) فرمانده هست. باید کمک کنید تا او را داخل قایق ببریم، بالاخره داد و فریاد او و تلاش‌های بچه‌های گروهان یاسر نتیجه داد. بچه‌ها با عجله برانکارد را بلند کردند و همچنان با شتاب به داخل قایق هل دادند. بدون برانکارد داخل لگن قایق افتادم و دوباره من را داخل قایق روی برانکارد قرار دادند.

> از بیمارستان با شماره تلفن بسیج مسجد انبیا تماس گرفتند و خبر مجروحیتم را دادند. پرستارها گفته بودند حال سیدمرتضی مساعد نیست، شبانه خانواده او به بالینش حاضر شوند

تصویری از پیکر مجروح موسوی

■ **مهتابی‌های سفید**

با حرکت قایق روی اروند، بیهوش شدم و تا چشمانم را باز کردم، بالای سرم مهتابی‌های سفید را داخل سوله‌های اورژانسی مشاهده کردم. بعد از اقدامات اولیه و اورژانسی، من را با هلیکوپتر به اهواز و از آنجا هم به شهر شیراز منتقل کردند؛ چون پزشکان و جراحان تشخیص دادند که ممکن است دچار ضایعه نخاعی شده باشم. بلافاصله با اولین پرواز همان روز مرا به اصفهان منتقل کردند. ساعت حدود ۱۲ شب در بیمارستان شریعتی اصفهان بستری شدم. همان لحظه پزشکان و متخصصان مختلف بالای سرم حاضر شدند. یکی از جراحان به پرستارها اعلام کرد، هر طور شده شبانه خانواده‌اش را خبر کنید، ممکن است تا صبح بیشتر زنده نماند!

■ **بسیج مسجد انبیا**

از بیمارستان با شماره تلفن بسیج مسجد انبیا تماس گرفتند و خبر مجروحیتم را دادند. پرستارها گفته بودند حال سیدمرتضی مساعد نیست، شبانه خانواده او به بالینش حاضر شوند. حالا ساعت از نیمه شب گذشته بود، دایی حسن به اتفاق اصغر خیاط و امیر قصاب (همسایه‌ها) به در خانه ما رفتند. به طوری که مادرم متوجه موضوع نشود، خبر را به پدر و برادرم داده بودند. مادرم می‌گوید: «پدرت با سیدمهدی (برادرم) با عجله لباس‌های خود را پوشیدند. هرچه گفتم مرد چه خبر شده؟ نکند برای سیدمرتضی اتفاقی افتاده؟ هیچ حرفی نزدند و از خانه بیرون رفتند.»

■ **قبر عمودی!**

مادرم بعدها می‌گفت: «یک شب قبل در عالم خواب خبر شهادت سیدمرتضی را آوردند. همه به اتفاق خانواده به سردخانه کهن دژ رفتیم. همه شهدا را داخل تابوت قرار داده بودند، اما جنازه سیدمرتضی روی تخته‌ای قرار داشت که روی آن پارچه سبزی کشیده شده بود. هر چه از مسئولان سردخانه سؤال کردم، چرا پسرم را در تابوت مانند بقیه شهدا نگذاشتید؟ کسی به من جوابی نداد. در عالم خواب دیدم تشییع جنازه شروع شده است. همه شهدا داخل تابوت و پرچم ایران روی تابوت‌ها کشیده شده بود، اما جنازه سیدمرتضی روی همان تخته صاف و به جای پرچم ایران، پارچه سبزی روی آن کشیده شده بود. خیلی به سر و صورتم می‌زدم، به هر کسی می‌گفتم چرا تشییع جنازه پسر من با دیگران فرق دارد؟ کسی به حرف‌هایم توجهی نمی‌کرد. به گلستان شهدا رسیدیم. برای همه شهدا قبرهای افقی کنده بودند، اما برای سیدمرتضی قبر عمودی! خیلی ناراحت بودم چرا قبر پسر من، عمودی کنده شده است؟ وقتی سید را به خاک سپردند سر او از قبر بیرون بود. آنقدر بی‌تابی کردم تا از خواب بیدار شدم.»

> بالاخره دل محمدباقر برای من سوخت و رو به بچه‌ها کرد و گفت: اگر مصمم به انتقال سیدمرتضی هستید، کمی صبر کنید تا من در جزیره (ام الرصاص) برانکاردی پیدا کنم و با خودم بیاورم. مدتی طول کشید، حالا من از عراقی‌ها و سرپل کمی دورتر شده بودم

امیر قصاب بعدها گفت: «زمانی که ما وارد بیمارستان و بخش مجروحین جنگ شدیم، به محض ورود به اتاق و دیدن سیدمرتضی، یواشکی به دایی حسن و اصغر خیاط از قول دکترها و پرستاران گفتم سید تا صبح بیشتر زنده نمی‌ماند. او می‌گفت سرت باد کرده و سیاه شده بود. در آن زمان من قدرت تکلم نداشتم. پاها و دست چپم اصلاً کار نمی‌کرد و هیچ‌گونه حسی در بدن نداشتم.»

فردا صبح اول وقت دکتر اسماعیل اکبری، رئیس شبکه امداد و درمان استان به اتفاق دکتر موسوی فوق تخصص جراح مغز و اعصاب، دکتر حسینی جراح عمومی و چندین پزشک دیگر به اتاقی که من تنها در آن بستری شده بودم، آمدند. برادرم همراه آنها بود، نوار مغز و چندین آزمایش گوناگون به همراه عکس از من گرفته بودند. همراه دکترها، انترن‌ها و پرستاران زیادی هم آمدند. مادرم خبردار شده و خود را با عجله به بیمارستان رسانده بود. زمانی که دکتر موسوی توضیح می‌داد همه بلااستثنا گریه می‌کردند. هرچه از من سؤال می‌کرد، عکس‌العملی از خودم نشان نمی‌دادم. دکتر خطاب به مادرم گفت مادر برو یک نان بخور و ده نان در راه خدا خیرات کن! چه دعایی در حق فرزندت کرده‌ای؟ گلوله رگ حیات پسرت را قطع کرده ما تعجب می‌کنیم چگونه او زنده مانده است. گلوله به پشت گردن اصابت و در سر گردش کرده و وارد حلق شده و زبان را از وسط به دو نیم تقسیم کرده است. قسمتی از فک بالا را همراه سه دندان با خودش برده! سه گلوله هم به ران راست اصابت کرده که دو گلوله خارج شده و گلوله سوم در داخل ران مانده است. عصب سیاتیک پای راست را احتمالاً قطع کرده، اما کار خدا سیدمرتضی زنده مانده است. دکتر اسماعیل اکبری گفت برگی از درختی نمی‌افتد، الا به اذن خدا...

گفت‌وگو

راز محبوبیت سردار قاسم سلیمانی
در گفت‌وگوی «جوان» با دوستان شهید

نام و نشان نتوانست ذره‌ای از تواضع این مرد کم کند

■ **آرمان شریف**

حاج قاسم سلیمانی از محبوبیت بالایی در بین مردم برخوردار بود. عموم مردم با هر طرز تفکری به حاج قاسم عشق می‌ورزیدند و از عمق جانشان ایشان را دوست داشتند. بسیاری از دوستان حاج قاسم، فراجناحی بودن ایشان را یکی از دلایل محبوبیت‌شان می‌دانند. برخی دیگر عملگرا بودن حاج قاسم و دوری‌شان از شعار دادن را دلیل دیگری جهت محبوبیت این فرمانده خوشنام می‌دانند. «جوان» در ادامه گفت‌وگو با دوستان حاج قاسم از دلایل محبوبیت فرمانده پرسیده که در ادامه می‌خوانید.

■ **سیدابراهیم یزدی مسئول تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله**

رازش در اخلاص حاج قاسم است و اینکه او هم هرگز ما را رها نکرد. حاج قاسم وقتی در سال ۷۶ به فرماندهی نیروی قدس انتخاب شد و از کرمان رفت، ارتباطش را با بچه‌های قدیمی حفظ کرد و در هر فرصتی که به دست می‌آورد، به کرمان می‌آمد و با همرزمان قدیمی‌اش دیدار می‌کرد. کلاً مردمی بودن یکی از وجوه شهید سلیمانی است که بارها و بارها آن را در زندگی و منش این شهید بزرگوار دیده‌ایم. محور گفت‌وگوی ما در خصوص نگاه فرهنگی حاج قاسم است. همین دیدار و رفتار ایشان با خانواده شهدا، ارتباط گرم و صمیمی با مردم و خصوصاً جوان‌ها، بهترین کار فرهنگی است که یک شخص شاخص مثل حاج قاسم می‌توانست انجام دهد. قدرت جاذبه ایشان بسیاری از افرادی را که شاید در خط انقلاب نبودند، جذب کرد. هیچ‌گاه پست، مقام و نام و نشان نتوانست ذره‌ای از تواضع این مرد کم کند. حاج قاسم سردار دغدغه‌مند جبهه فرهنگی بود.

■ **سردار حسن پلارک، مشاور و دستیار ویژه فرمانده نیروی قدس**

این محبوبیت به حضور میدانی ایشان بازمی‌گردد. ایشان خودش را از بچه‌ها و نیروهای رزمنده در خطوط درگیری جدا نمی‌دید و در سخت‌ترین و بدترین شرایط در کنارشان بود. وقتی بچه‌ها حاج‌قاسم را کنار خودشان در منطقه می‌دیدند، می‌دانستند که حاجی به این جبهه مقاومت اسلامی اعتقاد دارد و این جبهه را جبهه برحق می‌داند. همین حضور هم باعث می‌شد بچه‌ها اراده‌شان بیشتر شود. حاج‌قاسم صرفاً یک شخصیت عملیاتی و نظامی نبود که ما بخواهیم درباره‌اش صحبت کنیم. ایشان یک شخصیت انسانی، دینی و مذهبی بود. تمام رهبران نهضت‌ها در دنیای اسلام چه در کشورهای منطقه و چه رهبران سیاسی و علمای مذهبی به صداقت و پاک بودنش پی برده بودند. حاج‌قاسم محبوبیت داشت، با تقوا و با صداقت و ساده‌زیست بود. فقط دین خدا و پیامبر خدا برای او مهم بود. جایگاه مادی افراد برایش اهمیتی نداشت. ایشان یک کاریزمای خاص داشت که رهبران و افراد مقابل، جذب حاج‌قاسم می‌شدند. من در برخی از این دیدارها همراه ایشان بودم. افرادی که تا قبل از دیدار با حاج‌قاسم برای خودشان یک ژستی می‌گرفتند و زمانی که وارد می‌شدیم یک استقبال معمولی انجام می‌دادند، در برگشت که مذاکره تمام می‌شد، می‌دیدیم که آن نفر با چه شعفی حاج‌قاسم را بدرقه می‌کند. این تأثیر حاج‌قاسم را نشان می‌داد. ایشان انسانی استثنایی بود که خداوند آنچه را لایقش بود، به او داد و ان‌شاءالله دست ما را هم بگیرد.

■ **عباس انجم‌شعاع از همرزمان حاج‌قاسم**

پس از جنگ که به کرمان آمدیم، همان افتادگی، محبت و مهربانی در وجود حاجی بود. حتی زمانی که درجه‌های بیشتری گرفت، این حالت‌های دوستانه هیچ فرقی نکرد. دو سال قبل که به خانه من آمد و با بچه‌هایم شوخی کرد، من می‌گفتم حاجی همان حاجی است. هیچ تغییری نکرده است. حتی این مراحل آخر محبتش بیشتر و ارتباط و احترامش بیشتر شده بود. باورتان نمی‌شود اگر حاجی در مراسم‌ها و میان مردم می‌آمد، برایمان سخت بود او را از میان مردم بیرون بیاوریم. آنچنان اشتیاق مردم به حاجی بالا بود که اگر واقعاً وقت داشت ساعت‌ها مردم دورش می‌ماندند و برایشان صحبت می‌کردند و کسی خسته نمی‌شد. حاج‌قاسم واقعاً جذابیت خاصی داشت. شخصی از کانادا آمده بود و در پرواز کرمان همسفر حاجی شده بود و می‌خواست حاج‌قاسم را ببیند. گفت من از کانادا برای دیدار شما آمده‌ام و خدا به من عنایت کرده تا شما را ببینم و خواهش کرد عکسی بگیرد. حاج‌قاسم گفت اگر این عکس را در کانادا ببینند، برایت خوب نمی‌شود. او گفت حاج آقا من جانم هم فدا شود اتفاق خاصی نمی‌افتد. هم از بعد اخلاقی به آن شخص احترام گذاشت و هم از بعد سیاسی فکر او را کرد تا مشکلی برایش به وجود نیاید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۶۶

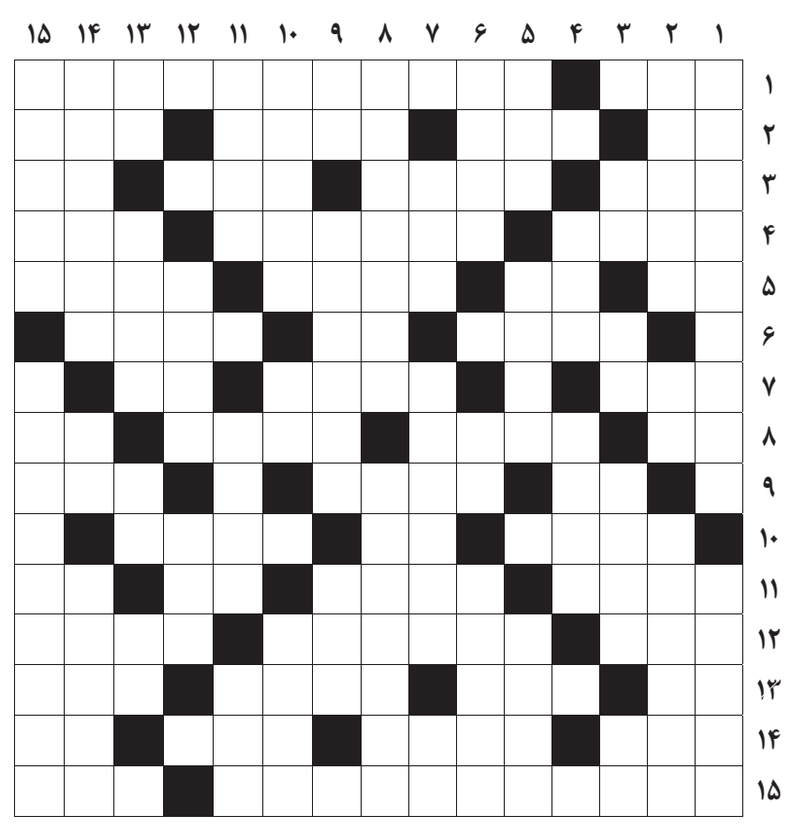

از راست به چپ

■ ۱- ستون کشتی- اطمینان از صحت گفتار و کردار ■ ۲- حرف انتخاب- صلیب- آتشگیره- فلزی که در سنگینی مثل است ■ ۳- موی نرم- ضماد- خدای هندو- جدید ■ ۴- پیوند و پیوست اینترنتی- اسطوره و حکایت- مرجمک ■ ۵- ترش و شیرین- پوستین- از ظروف آشپزخانه- ظرف مرکب ■ ۶- فیلم مجید مجیدی- حرف دهن کجی- ایوان ■ ۷- دندانه کلید- شهر تشنه فریب- رئیس جیمز باند ■ ۸- دریا- گوارا- فرزند چهارپا- سنگ عصاری ■ ۹- بیهوشی- نوعی پارچه مرغوب- گوالیدن ■ ۱۰- شماره بین‌المللی کتاب- شامه نواز- نوه اردشیر بابکان ■ ۱۱- پارچه روپوشی قدیمی- موزیک نظامی- اولین نت- از ما بهتران ■ ۱۲- به رو خوابیده- پیامبر مدفون در شوش- سرگردان و ویلان ■ ۱۳- برگ برنده- واحد شمارش گردو- امپراتور نیمه دیوانه روم- مالدار ■ ۱۴- مردم قرآنی- معادل فارسی شیفت- گریبان- ضمیر غایب ■ ۱۵- از ابنیه تاریخی شیراز- سنت‌ها

از بالا به پایین

■ ۱- هیئت سیاسی یک کشور در کشور دیگر- شهری در ترکیه ■ ۲- قنات- سرما- خجل ■ ۳- همراه مرد- میوه خوب- زمین بایر- پسوند شباهت ■ ۴- غذای گیاه- سوراخ سوراخ ■ ۵- اهلی- خوراک اندک- یک ششم مال ■ ۶- به کار بستن قانون- یادداشت- رمانی از ماکسیم گورکی ■ ۷- از اعداد مقدس- شتربان- از کلمات ربط ■ ۸- رمان مارک تواین- مهاجم ملی‌پوش پیشین رئال مادرید ■ ۹- پول ژاپن- روستایی تاریخی در نطنز- عمارت باشکوه ■ ۱۰- مشترک- صنم- ظرف مسی بزرگ ■ ۱۱- مخاط در سپیده تخم‌مرغ- جنگ- لقب امام دهم شیعیان ■ ۱۲- لحاف- غذای رقیق ■ ۱۳- پایه و اساس- مردم عادی- گیاه مرداب- بدون موی ■ ۱۴- چرم خام- اندوه- یار محبوب و عزیز ■ ۱۵- خشکی- میثاق، پیمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۵	۴	۷			
						۹		۷
۴	۶							
						۱		۵
۵								
۳				۲				۴
		۲	۴	۵			۳	
						۷		
		۳	۹					

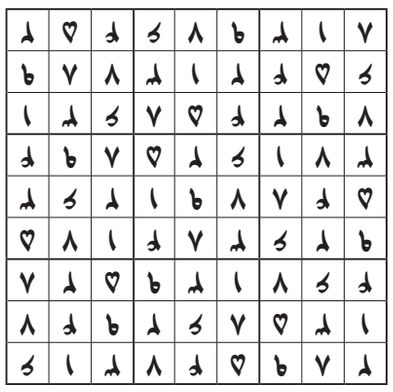

جدول کلمات متقاطع
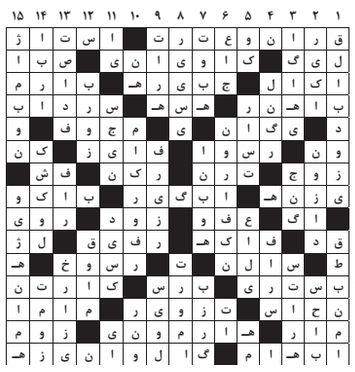
پاسخ جدول شماره ۶۶۶۵